



از دید یاسپرس چرا فلسفه برای روان‌پزشکان بسیار مهم است؟

معمای وجود انسان



ژاک کنتن

روان‌شناس وجودی

علیرضا عباسی

مترجم

استادیار دانشکده‌ی علوم پزشکی و بهداشتی دانشگاه
شربروک و بنیان‌گذار انجمن فرانسوی اخلاق روابط و
سلامت روان کانادا.

چارچوبی هنجاری در روان پزشکی لحاظ کنیم؟ هرچند یاسپرس جداگانه و ویژه چیزی درباره‌ی اخلاق پزشکی ننوشته، اما همواره به پرسش‌های مربوط به روابط پزشکی دل بستگی داشته است. هدف سوم، طرح پرسش درباره‌ی اهمیت آموزش فلسفه به روان‌پزشکان آینده است.

در پایان، نتیجه خواهیم گرفت که فلسفه برای روان پزشکی ضروری است؛ زیرا در خلال زندگی انسان، به‌ویژه در مواقع بحرانی، پرسش‌های اگزیزتانسی برای انسان پیش می‌آیند. این پرسش‌ها آن‌گاه که روشن شوند، به روان پزشکی

جنبه‌ی انسانی می‌دهند و آدمی را توانا می‌کنند که انتخاب‌های اگزیزتانسی بهتری داشته باشد.

ما خود را به آخرین صفحه‌های کتاب آسیب‌شناسی روانی عمومی و چهار مقاله که همه در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۸ نوشته شده است محدود می‌کنیم. این چهار مقاله عبارتند از: «ایده‌ی پزشک»، «پزشک و بیمار»، «پزشک در عصر

تکنولوژی» و «درباره‌ی خواندن فلسفه». برای سادگی بیشتر در این جا واژه‌ی «روان‌پزشک» دربرگیرنده‌ی روان‌شناس، پزشک، روان‌درمانگر و دیگر متخصصان مراقبت‌های بهداشتی خواهد بود.

انسان چیست؟

این علاقه به تجربه‌ی ذهنی یا درونی از پدیدارشناسی الهام گرفته است. یاسپرس پیش از نوشتن کتاب آسیب‌شناسی روانی عمومی به این موضوع اندیشیده بود. او در مقاله‌ای با

رابطه‌ی پزشکی و فلسفه موضوع تازه‌ای نیست. بقراط پزشکی را جدای از فلسفه نمی‌دانست و بر آن بود که «اگر پزشک چون فیلسوف باشد، همسان خدا می‌شود».[۱] این دیدگاه تا زمان پیشرفت پزشکی تجربی، پوزیتیویسم و روان پزشکی چون تخصصی پزشکی در میانه‌ی سده‌ی نوزدهم، چیره بود. در این جا از زاویه‌ی دید یگانگی پزشکی و فلسفه و سپس یگانگی روان پزشکی و فلسفه، اندیشه‌های کارل یاسپرس (۱۸۸۳-۱۹۶۹) را بررسی خواهیم کرد.

هنگامی که ویرایش چهارم کتاب آسیب‌شناسی

روانی عمومی یاسپرس منتشر شد، او با توجه به اهمیت کلی پرسش‌های فلسفی با موضوع، بخش ششمی را به کتابش افزود و در آن به پرسش‌های فلسفی پرداخت. او یادآوری کرده است که این بخش چیز تازه‌ای به دانش آسیب‌شناسی روانی ما نمی‌افزاید؛ به‌سخن دیگر، به شناخت بیشتر بیمار در تمامیت آن کمکی نمی‌کند؛ زیرا همه‌ی شناخت‌های علمی، به‌طور طبیعی،

جزء جزء و پراکنده‌اند؛ [۲] با این همه، در قلمرو شناخت علمی نوعی آگاهی از «وجود» (being) پدید می‌آید که از طریق تفکر فلسفی دست‌یافتنی است.

نخستین هدف این مقاله درک این مطلب است که فلسفه چه ارمغانی برای روان پزشکی دارد؟

دومین هدف بررسی اندیشه‌های کارل یاسپرس است تا تعیین کنیم آیا می‌توانیم اخلاق را فارغ از تجویز رفتارهای موردانتظار، به‌عنوان

یاسپرس درباره‌ی این ایده که می‌توانیم نقشه‌ی کاملی از انسان بکشیم به ما هشدار می‌دهد؛ زیرا وجود انسان یک معماست، رازی که همواره در فراسوی هر شناختی قرار می‌گیرد.



کارل یاسپرس

نشانه‌های درونی و سوپزکتیو را از دید بیمار بنگرد. حتی اگر دسترسی مستقیم به این تجربه‌های ذهنی امکان‌پذیر نباشد یا دشوار باشد، اما روان‌پزشک می‌تواند در میان عبارات و سخنان بیمار با او ارتباط همدلانه برقرار کند؛ البته همدلی امکان دسترسی ما را فقط به قلمرو ناچیزی فراهم می‌آورد و همواره بخشی پنهان می‌ماند.

یاسپرس درباره‌ی این ایده که می‌توانیم نقشه‌ی کاملی از انسان بکشیم به ما هشدار می‌دهد؛ زیرا وجود انسان یک معماست*، رازی که همواره در فراسوی هر شناختی قرار می‌گیرد.

[۲]

یاسپرس، با الهام از کانت، به ما یادآوری

عنوان «مسیر پژوهش پدیدارشناسانه در قلمرو آسیب‌شناسی روانی» که در سال ۱۹۱۲ انتشار یافت رابطه‌ی پدیدارشناسی را در توصیف ذهن انسان برای نیل به فهم بهتر تجربه‌های ذهنی نشان داد. ایده‌ی پدیدارشناسی، درک تجربه‌ها یا موضوع‌های تفکر، بدون رویکرد نظری، بدون فرض و بدون چارچوب مفهومی است. این کار عمل‌کردن به همان چیزی است که هوسرل آن را «بازگشت به خود چیزها» نامیده است.

از هدف‌های اصلی کتاب آسیب‌شناسی روانی عمومی که چاپ نخست آن در سال ۱۹۱۳ انتشار یافت، نوعی ارزش‌قائل‌شدن برای نشانه‌های بیمارگون درونی و سوپزکتیو بود. یک پژوهش علمی خوب درباره‌ی بیماری‌های روانی باید

او نابودی هستی (اگزیستانس) تاریخی خود را به معنای نابودی معنای زندگی خود و همچون پایان جهان تجربه می‌کند.» [۲]

در این جا ما گسیختگی در وجود را شاهدیم. به نظر می‌رسد که از طریق بیماری، رنج و احتمال مرگ، به یک باره، «اگزیستانس» چون رازی تجلی می‌کند که به روشنگری نیاز دارد و این به تأمل فلسفی می‌انجامد.

از نظر یاسپرس فلسفه چیست؟

از نظر یاسپرس روان‌پزشکی، به منزله‌ی علم، بدون به‌کارگیری فلسفه سترون است. [۲] یاسپرس در کتاب آسیب‌شناسی روانی عمومی ۶ دلیل ارائه می‌کند تا شمول فلسفه را مشروعیت بخشد.

نخست این‌که اگر روان‌پزشک از پنداشته‌ها و مفروضات فلسفی خود، یعنی مفاهیم اگزیستانس، انسان، بیماری، سلامتی و مفهوم روان‌پزشکی آگاهی نداشته باشد، مخاطره‌ی آمیختگی علم و فلسفه

وجود خواهد داشت.

دوم این‌که آسیب‌شناسی روانی را نباید به یک روش واحد و یگانه فروکاست؛ از همین رو باید ارزش فلسفه پذیرفته شود؛ زیرا فلسفه می‌تواند شیوه‌های گوناگون شناخت، معنا و اعتبار طرح‌های پیشنهادی و همین‌طور معیار آزمایش‌های ما را تشخیص دهد. یاسپرس در جای دیگری، زیر عنوان «ایده‌ی پزشک»، بیان می‌کند که اگر آزمایش‌ها و درمان‌ها دربرگیرنده‌ی اندیشه‌ای وحدت‌بخش نباشند، ارزش خود را

می‌کند که شناخت انسان، به‌تمامی، امکان‌پذیر نیست. او می‌گوید: «انسان، به‌عنوان یک گل، شناختنی نیست. هستی انسان از دیگر چیزها متفاوت است.» [۲]

او در ادامه می‌گوید تمامیت انسان فقط یک ایده‌ی بدون محمل است؛ [۲] بنابراین، مسئله فهم تمامیت انسان نیست، بلکه واریسی او به معنای توضیح‌دادن و روشنگری هستی او یا تاباندن روشنایی به هستی او است. یاسپرس بارها گفته است که ما برای فهم انسان به شناخت نیاز

نداریم، بلکه به روشنگری نیاز داریم، به‌ویژه آن‌گاه که فرد با بیماری، رنج و احتمال مرگ، همان «وضعیت‌های مرزی»، دست‌وپنجه نرم می‌کند.

اگر انسان در آغاز راه هستی خود زندگی را یکپارچه می‌بیند، بیماری این یکپارچگی را درهم می‌ریزد و پیوستگی آن را از میان می‌برد؛ از این رو، کسانی که با بیماری سروکار دارند با تصمیم‌گیری‌های سرنوشت‌ساز و درنتیجه، با پرسش درباره‌ی خود اگزیستانس (هستی

خاص انسان) روبه‌رو هستند. تجربه‌ی بیماری فهم فرد را از هستی‌اش چنان آشفته می‌کند و به هم می‌ریزد که اغلب دیگر آن‌چه را در زندگی‌اش روی می‌دهد درک نمی‌کند و زندگی‌اش دیگر مانند گذشته نخواهد شد. کوتاه سخن این‌که، مسیر زندگی و معنای هستی‌اش دیگر برایش روشن نخواهد بود. چنان‌که یاسپرس گفته، زندگی برای بیمار دچار سکون می‌شود و هیچ معنایی از آینده را دربر ندارد؛ «او دیگر در خانه نیست، نه با کسی است و نه با خودش».

اگر روان‌پزشک از پنداشته‌ها و مفروضات فلسفی خود، یعنی مفاهیم اگزیستانس، انسان، بیماری، سلامتی و مفهوم روان‌پزشکی آگاهی نداشته باشد، مخاطره‌ی آمیختگی علم و فلسفه وجود خواهد داشت.

نکند. فلسفه مشروعیتی را برای جست‌وجوی معنا «درمقابل زیستی‌نگری، ماشینی‌نگری و فن‌نگری [۲]» فراهم می‌کند. فلسفه این امکان را به روان‌پزشک می‌دهد که مرزهای علم و فلسفه را درهم نیامیزد و از عینیت بخشی به دانش خود پرهیز کند؛ در نتیجه، این امکان را به روان‌پزشک می‌دهد که نقش خود را با یک ناجی اشتباه نگیرد. مهم‌ترین نکته این است که فلسفه در متعالی‌ترین سطح و مرتبه‌ی خود به حیات و زندگانی انسان مربوط است. [۲]

آن چه وضع و شأن انسانی نامیده می‌شود «بروز و ظهور خود را در فلسفه می‌یابد»؛ [۲]

این یعنی علاقه به انسان علاقه به فلسفه است و از منظر آن دری به‌سوی منزلت انسان باز می‌شود. هنگامی که روان‌پزشک با معمای وجود آدمی و مسائل حل‌نشده‌ی و دشوار عملی روبه‌رو می‌شود، چه بخواهد چه نخواهد، فلسفه وارد صحنه می‌شود. همچون حیرت

که افلاطون و ارسطو آن را سرچشمه‌ی فلسفه می‌دانستند، برخوردار از ذهن باز به این مسائل نیز سرچشمه‌ی فلسفه است. به همین دلیل، این پنداشته که می‌توانیم همه چیز را بفهمیم و محاسبه کنیم، در صورتی که درباره‌اش تردید نرود و از آن پرسش نشود، نشانگر نبود نقد علمی خواهد بود. [۲]

وظیفه‌ی روان‌پزشک، از نگاه فلسفه، پیشنهاد تشخیص و درمان نیست، بلکه وظیفه‌ی او رسیدگی به انسان در مسیر زندگی بر زمینه‌ی اگرزیستانس او، یعنی روح او است. فلسفه چون از روان‌پزشک کیفیت حضور مطالبه می‌کند،

از دست می‌دهند؛ زیرا نمی‌توانند انسان را در تمامیت خود لحاظ کنند.

سوم این‌که سازمان‌دهی شناخت ما در یک کلیت هماهنگ و منسجم به فلسفه وابسته است. درحالی‌که فلسفه عبارت است از اندیشیدن به چیزها در یگانگی‌شان، به همان سان ما را از دیدن این یگانگی، به سان امری مطلق، باز می‌دارد؛ زیرا هرگونه دگرگونی در این زمینه به انحراف یا نابهنجاری می‌انجامد.

چهارم این‌که روان‌پزشک تنها هنگامی می‌تواند به آسیب‌شناسی روانی علمی دست یابد که ارتباط میان ادراک روان‌شناختی و روشننگری اگرزیستانس را به روشنی بفهمد.

پنجم این‌که تفسیر زندگی انسان به‌عنوان سرنوشت «واسطه‌ای برای تفسیر متافیزیکی [۲]» است. فلسفه امکان شناسایی نشانه‌های اگرزیستانس و خواندن «پیام‌های رمزی متعال» است. [۲]

دلیل ششم و آخر این است که

نگرش درونی روان‌پزشک به خودروشننگری او و روشنی‌گرایی او به ارتباط برقرارکردن بستگی دارد. [۲]

همه‌ی این دلایل کافی است تا نشان دهد کنارگذاشتن فلسفه در روان‌پزشکی فاجعه است. فلسفه فضایی را ایجاد می‌کند که در آن هر نوع شناخت امکان‌پذیر می‌شود. «شناخت در چنین فضایی معیارها، محدودیت‌ها و زمینه‌های خود را پیدا می‌کند.» [۲]

فلسفه این امکان را به روان‌پزشک می‌دهد که از هر تلاشی برای تبدیل شناخت خود به یک دانش مطلق برحذر باشد و به روشی واحد بسنده

اگر انسان در آغاز راه هستی خود زندگی را یکپارچه می‌بیند، بیماری این یکپارچگی را درهم می‌ریزد و پیوستگی آن را از میان می‌برد.



تصاویر این مقاله عکس‌های آنری کارتیبه برسون، عکاس فرانسوی و نظریه پرداز «لحظه‌ی قطعی» در عکاسی است؛ بر اساس نظر او عکاس شکارچی یک «آن» یا «لحظه» باید باشد و آن را در قالب عکس ثبت کند. همین امر به کارهای او کیفیتی «وجودی» بخشیده است.

انجام دادن این وظیفه بشری را امکان پذیر می‌کند. همگی کاری که می‌توانیم بکنیم این است که اگزیستانس یا تعالی را با اندیشه‌ی خود بازتاب دهیم، یعنی آن را نشان دهیم؛ به سخن دیگر، اشتباه است که به جای بهره بردن از علم به عنوان ابزار صرف، از آن جهان بینی بسازیم. این مطلب درباره‌ی ایده‌ها نیز درست است. ایده‌ها یا فلسفه است که آدمی را توانا می‌کند تا اوج گیرد و تعالی یابد و خود را به وجود بگشاید، با این حال، به آن معنا نیست که این ایده‌ها وجودی مستقل داشته باشند؛ هم از این رو، خود این ایده‌ها باید نابود شوند و به همین

انجام دادن این وظیفه بشری را امکان پذیر می‌کند.

همچنین، روان پزشکی نباید خطای رایج برخی دانشمندان را مرتکب شود؛ نباید اندیشه فلسفی را به دانش عینی تبدیل کند. [۲]

اشتباه دیگر این است چیزی را که در سطح اگزیستانسی یا متعالی قرار دارد در قالب اصطلاحات روان‌شناسی بیان کنیم. خطای دیگر این است که اگزیستانس یا تعالی را چیزی عینی و فهم پذیر قلمداد کنیم. ما نمی‌توانیم اگزیستانس یا تعالی را بفهمیم؛ فقط می‌توانیم روشنگری



بروکسل

در علم معتبر دانسته شده است تمرکز کند، اما در عین حال می‌تواند به آزادی انسان نیز پردازد؛ به همین دلیل است که یاسپرس این قاعده‌ی زیبا را بیان کرده است که «زندگی را می‌توانم درمان کنم، اما برای آزادی فقط می‌توانم درخواست کنم».[۲] این مسئله مهم است؛ زیرا فرد به دلیل از دست دادن آزادی به روان‌درمانگر مراجعه می‌کند؛[۲] یعنی روان‌درمانی فقط مبتنی بر پزشکی به مسئله‌ی مهمی چون آزادی نمی‌پردازد؛ به همین دلیل است که یاسپرس به «گیساتل» اشاره می‌کند که درباره‌ی زندگی بدون

دلیل، «پرداختن به ایده‌های روشن‌گر به مثابه‌ی دانش عینی، تحریف بنیادین فلسفه به شبه‌علم است».[۲] ایده‌ها تنها وسیله‌ای هستند که ما را در مسیر زندگی به پیش می‌برند؛ بنابراین فلسفه مستلزم دستیابی به یک آموزه یا یک نظام فکری نیست، بلکه پیگیری مسیر زندگی به سوی آزادی و حقیقت خود فرد است.

پرورش آزادی دیگران

در هرگونه روان‌درمانی مخاطره‌ای وجود دارد. در روان‌درمانی روان‌پزشک می‌تواند به آن چه

می‌کنند، موجود غیرقطعی است. چنین مقدر نشده است که انسان از یک شکل مطلق زندگی برخوردار باشد؛ بنابراین او دستخوش اراده‌ی آزاد است.

این امر یعنی انسان مدام در حال تعالی است. او همواره بیش از چیزی است که از خود می‌داند. او محدود و متناهی است. شگفت اینکه همین محدودیت مایه‌ی تعالی می‌شود، به این معنا که او هرگز از تحقق فعلی خود خشنود نیست. آگاهی از این محدودیت به دریچه‌ای به سوی بی‌نهایت، به سوی خودبودن و دیگر شدن، تبدیل می‌شود. [۲] بدین‌سان، انسان هرگز نمی‌تواند خود را چون یک کل، در مشارکت با جهان با اعمال و با اندیشه‌های خود ببیند. [۲]

انسان، به دلیل کامل نبودن، «بیمار» است. آن چه آدمی را به آزادی و خلاقیت می‌کشانند همین کامل نبودن است. (۲) از آن جا که انسان احتمال خطر شکست را دارد، انسان‌شناسی یاسپرس

انسان‌شناسی آسیب‌پذیری است. همه‌ی این‌ها به رویکردی روان‌درمانی، به جز رویکرد درمان پزشکی، می‌انجامد؛ این رویکرد به هستی خاص فرد (اگزیستانس) توجه می‌کند. [۲] ما هرگز در اگزیستانس خود پایان نمی‌یابیم؛ ما همواره باید از نو آغاز کنیم.

اخلاق مراقبت

اندیشه‌های یاسپرس ما را به اندیشیدن به اخلاق از دیدگاهی متفاوت فرا می‌خواند. در این جا مراد از اخلاق معرفت به امر خوب و اقدام بر پایه‌ی آن

اضطراب هشدار می‌دهد. زندگی بدون اضطراب مخاطره‌ی فقر اگزیستانس را به همراه دارد، یعنی از دست دادن کامل آزادی. [۲] ما خوب می‌دانیم که روان‌درمانی نمی‌تواند جایگزین اگزیستانس شود. این خود اگزیستانس است که به نفع آزادی اقدام و از انسان مراقبت می‌کند؛ هم از این‌رو روان‌درمانگر «باید فیلسوف باشد»؛ [۲] زیرا هنر روان‌درمانی را نمی‌توان به مجموعه‌ای از قواعد فروکاست. ما هرگز نمی‌توانیم با دقت پیش‌بینی کنیم که اگزیستانس چگونه خود را می‌نمایاند. چیزی در انسان وجود دارد که نمی‌دانیم،

اما در ارتباطمان با دیگران آن را می‌فهمیم؛ [۲] آن چیز آزادی است که فقط غیرمستقیم به آن دسترسی داریم و باید از طریق فلسفه روشن شود؛ [۲] زیرا آزادی به دلایل روش‌شناختی موضوع پژوهش علمی نیست. یاسپرس تناقض میان طبیعت و آزادی را از کانت می‌گیرد و بر این نکته پافشاری می‌کند که علم نمی‌تواند تنها از مسیر واقعیت‌های

تجربی دقیق، شناخت آزادی را برای ما تأمین کند؛ برای نمونه، آیا بیمار می‌داند چه کاری انجام می‌دهد و چه کاری ممنوع است؟ [۲] تمایز میان آزادی و نبود آن ماهیتی سراسر عملی دارد و ما را از خود ماهیت آزادی آگاه نمی‌کند.

انسان گستره‌ی باز امکان‌هاست. زندگی او مقدر و از پیش تعیین شده نیست؛ بلکه دستخوش دگرگونی‌های گوناگون است. انسان موجودی ناکامل است. او باید در هرگونه شکوفایی با دیگر امکان‌ها روبه‌رو شود. انسان، برخلاف حیوانات که بر مبنای غریزه زندگی

از هدف‌های اصلی کتاب آسیب‌شناسی روانی عمومی که چاپ نخست آن در سال ۱۹۱۳ انتشار یافت، نوعی ارزش‌قائل شدن برای نشانه‌های بیمارگون درونی و سوژکتیو بود.

و اخلاق هیچ‌کدام بیرون از قلمرو روان‌پزشکی نیستند، بلکه بخش جدایی‌ناپذیر آن هستند که برای توسعه‌ی روان‌پزشکی انسانی‌تر و کارا‌تر ضروری می‌باشند؛ پس نمی‌توان با انسانیت و کارایی، مراقبت و درمان مخالفت کرد. فلسفه به روشی برای اعمال و اجرای روان‌پزشکی تبدیل می‌شود که این امر مطلوب را یادآوری می‌کند: گوش کردن توأم با توجه به بیماران در تلاش برای فهمیدن تجربه‌ی سوبزکتیو و درونی آنان. این روش مستلزم توجه ویژه به جزئیات و امور غیرمعمول است. پیشنهاد می‌شود که پزشک به بیمار فرصت دهد تا درباره‌ی خود سخن گوید و آن‌چه تجربه می‌کند توصیف کند. مسئله‌ی مهم تمرکز بر زندگی بیمار است (نه بر بیمار، بلکه بر زندگی او و معنایی که او برای زندگی قائل است).

این ارتباط و گفتمان مستلزم مهارت برای ادامه‌دادن گفت‌وگو و همین‌طور توانایی توجه به چندصدایی، خلاقیت و تضاد است؛ دلیلش این است که حقیقت امری قابل مشاهده‌ی بیرونی نیست، بلکه ویژگی‌ای است که در فرایند گفت‌وگو مشخص می‌شود.

اخلاق کاربردی

فلسفه‌ی اگزیستانسی، چنان‌که یاسپرس در نظر دارد، فلسفه‌ی منش انسان است. او در سال ۱۹۵۳ گفت: «پزشک هرگز کرامت بیمار و تصمیم‌گیری‌های او را نادیده نمی‌گیرد و هیچ‌گاه ارزش ذاتی هیچ انسانی را فراموش نمی‌کند.» [۵] او تحت‌تأثیر این قاعده‌ی سیدنهام، پزشک

نیست، بلکه همراهی با دیگران در مسیر زندگی آن‌هاست.

نخست این‌که اخلاق پیوند، ارتباط و درک دیگران از طریق همدلی را دربرمی‌گیرد. دوم این‌که پزشک - فیلسوف، طرفدار اخلاق بر پایه‌ی آزادی است. از بُعد مثبت، اخلاق مستلزم همکاری با دیگران برای پرورش آزادی آن‌هاست و از بعد منفی با هرگونه کاهش‌گرایی و تحمیل مخالف است.

برای روان‌پزشک هر بیمار موجودی منطقی است که باید با او ارتباط برقرار کرد و هرگز با او همچون یک شیء برخورد نکرد، بلکه باید توانایی درک سرنوشت و هستی او را داشت. ماهیت رابطه‌ی پزشکی همانا ارتباطی اگزیستانسی است که «فراتر از هر نوع درمانی» و هرگونه روش طراحی‌شده است. [۲] رابطه‌ی پزشکی برخورد دو موجود مواجه با هستی است؛ روان‌پزشک و بیمار دو دوست در مسیر اگزیستانس هستند؛ پس این‌طور نیست که

روان‌پزشک تنها
هنگامی می‌تواند
به آسیب‌شناسی
روانی علمی دست
یابد که ارتباط میان
ادراک روان‌شناختی
و روشنگری
اگزیستانس را
به روشنی بفهمد.

روان‌پزشک فقط یک متخصص یا فردی باشد که اقتدار مطلق اعمال کند. [۲]

از نظر یاسپرس، آدمی همانا موجودی ارتباطی است؛ نه به این معنا که برای بیان اندیشه‌های خود ارتباط برقرار می‌کند، بلکه به این معنا که ارتباط اگزیستانس، هویت و انسانیت او را تشکیل می‌دهد. «هر انسان جدیدی در ارتباط آغاز می‌شود.» [۳] او در کتاب دیگری که در سال ۱۹۳۲ منتشر شد خاطر نشان کرده است که «تنها در ارتباط است که خودم را درمی‌یابم.» [۴] براساس نظر یاسپرس، ارتباط با بیمار، همدلی



تبت

هر چیزی قرار دهد. درنهایت، روان‌پزشک بیشتر همچون کسی است که بیمار را در مسیر زندگی همراهی می‌کند؛ چنان‌که یاسپرس می‌گوید: «موفقیت بزرگی که روان‌پزشک گاهی می‌تواند به آن دست یابد، رسیدن به مصاحبت و همراهی در سرنوشت بیمار، همراهی خرد با خرد و انسان با انسان است. در وضعیت‌های مرزی محاسبه‌ناپذیر پزشک و بیمار با هم دوست می‌شوند.» [۵] روان‌پزشک می‌تواند «نیروی درمانی موجه و درستی را بدون این‌که نقش جادوگر یا ناجی داشته باشد، بدون قدرت

انگلیسی سده‌ی هفده بود که می‌گفت: «من هرگز کسی را درمان نکرده‌ام، مگر این‌که اگر به همان بیماری مبتلا شوم، مایل به درمان خودم باشم.» [۵] مشکل برآمده از این مسئله این است که ما نمی‌توانیم انسان‌گرایی را برنامه‌ریزی کنیم. یاسپرس قاعده‌ی خودش را دارد: «پیشرفت بر مبنای اصل کم‌عمل‌کردن تا جایی‌که ممکن است و محدودکردن درمان بر خردورزی و عقلانیت.» [۵] این قاعده به روان‌پزشک امکان می‌دهد تا خود را میان نادانی خود و تمایل به دیدن خود به‌عنوان ناجی و تلاش برای درمان



الجزایر

باشد، می‌توان دل‌آسوده بود که همه‌ی شرایط برای وجود کیفیت در یک گفت‌وگوی کارآمد درباره‌ی اگزیزتانس وجود خواهد داشت. قاعده‌ی دیگری نیز وجود دارد. مهم است که روان‌درمانگر بفهمد هر نوع روان‌درمانی خطرات مخصوص خود را دارد؛ [۲] از جمله این‌که افرادی روان‌درمانی را به‌مثابه‌ی دین، متافیزیک یا چارچوبی برای تأمین تمایلات شخصی خود ببینند. در این‌جا برخورداری از قواعد سازمانی برای چارچوب‌بندی این عمل ضرورت می‌یابد. به‌نظر یاسپرس، روان‌پزشک همواره نفوذ

تلقین یا هر توهّم دیگری، [اعمال کند.]» [۵] حضور روان‌پزشک، در صورتی‌که به نیروی معنوی مجهز باشد، برای ایجاد میل به زندگی در بیماران کافی است؛ به‌همین دلیل هم گفت‌وگوی میان روان‌پزشک و بیمار ضروری است. متأسفانه امروزه روان‌درمانی، به‌جای این‌که گفت‌وگو باشد، یک روش است. [۵] روان‌پزشک از طریق گفت‌وگو صمیمیتی را ایجاد می‌کند که بیشترین تجربه‌ی انسانی را دربردارد که یک انسان می‌تواند داشته باشد و از او در برابر مداخلات بیرونی، دولت و جامعه محافظت می‌کند. [۶] اگر اخلاق در میان

مکمل را شامل است؛ اگرچه متأسفانه «فلسفه در خود علوم، بیش از پیش تحت تأثیر تکنیک پژوهش تخصصی قرار گرفته است»، [۵] یاسپرس بر تحمیلی بودن آموزش فلسفه باور نداشت، زیرا به محض اجبار، دیگر فلسفه‌ای وجود نخواهد داشت. [۵] به جای آموزش فلسفه، به عنوان مجموعه‌ای مستقل، مصلحت آن است که فیلسوفان را داوطلبانه در تماس با واقعیت معاصر، یعنی تماس فلسفه با روان‌پزشکی قرار دهیم؛ اما یاسپرس در این زمینه هم تردیدهایی داشت؛ دانشجویان چنان جذب مطالب و

امتحانات خود می‌شوند که جای هیچ تأملی در ژرفا باقی نمی‌ماند. [۵]

روان‌پزشک ایدئال

چه کسی جرئت می‌کند بگوید روان‌پزشک چه باید باشد؟ بی‌گمان فیلسوف در جست‌وجوی ایدئال است. رواست بگوییم روان‌پزشک اصیل و واقعی کسی است که همواره، به لطف فلسفه، ایدئال یک

روان‌پزشک را در ذهن دارد و صاحب موهبتی است که گویی زاده شده است تا به حرفه‌ی خود بپردازد. روان‌پزشک در برخورد با بیمار مجبور است با اگزیزتانس که ماهیتی فلسفی دارد روبه‌رو شود؛ به این ترتیب، او با نادانی خود کنار می‌آید. این نادانی و بی‌خبری موهبت است؛ زیرا رویارویی با اگزیزتانس، روان‌پزشک را از سوءاستفاده از قدرت و همه‌ی یقین او درباره‌ی آن چه خوب است برحذر می‌دارد. شایسته است که روان‌پزشکان این باور سقراط را به خاطر داشته باشند که فیلسوف کسی است که می‌داند

روان‌شناختی و اخلاقی دارد. مهم این است که او از این نفوذ برای تأمین نیازهای شخصی خود بهره نبرد. [۲] این امر مستلزم آن است که روان‌درمانگر خود را بشناسد.

سرانجام، الزامی دیگر این است که بفهمیم روان‌درمانگر فقط می‌تواند بر برخی از مردم تأثیرگذار باشد. «روان‌درمانگر همه بودن ناممکن است»، [۲] حتی اگر وظیفه‌ی روان‌درمانگر این باشد که به هر درخواست‌کننده‌ای، یاری برساند.

آموزش فلسفه

فلسفه بخش جدایی‌ناپذیر روان‌پزشکی است. از آن جاکه آموزش فلسفه به روان‌پزشکی کاراتر، یعنی روان‌پزشکی انسان‌گرا (اومانیستی)، می‌انجامد، پس آیا باید بر همه اعمال شود؟ یاسپرس درباره‌ی ارزش آموزش فلسفه اندیشیده است. پاسخ او، بسته به این‌که فلسفه را چه بدانیم، مبهم به نظر می‌رسد. از سویی، او متوجه بود که فلسفه از

واقعیت جداست؛ [۵] بنابراین در قلمروش از منبع خود در زندگی واقعی غفلت کرده است. از سوی دیگر، اگر فلسفه را چون رویکردی بدانیم که هستی خاص انسان (اگزیزتانس) را جدی می‌گیرد و به موضوعات برخاسته از آن می‌پردازد، فلسفه امر غیرلازمی نخواهد بود، بلکه تبدیل می‌شود به «مسیر پژوهش‌های مشترکی که خواهان بحث، پرسش و تنوع است.» [۵]

به همین دلیل، یاسپرس به آموزش فلسفه باور داشت؛ زیرا فلسفه، فارغ از این‌که زمینه‌ی بررسی‌های تخصصی را فراهم می‌آورد، یک جزء

وظیفه‌ی روان‌پزشک، از نگاه فلسفه، پیشنهاد تشخیص و درمان نیست، بلکه وظیفه‌ی او رسیدگی به انسان در مسیر زندگی بر زمینه‌ی اگزیزتانس او، یعنی روح او است.

یک روان‌پزشک خوب فردی با فرهنگی والاست؛ زیرا بدون فلسفه، شعر، موسیقی و هنر* امکان دسترسی به تجربه‌ی سوژکتیو و جایگاهی برای روان‌شناسی سوژکتیو وجود نخواهد داشت.

نتیجه‌گیری

دیدیم که مسئله این نیست که چارچوبی هنجاری بر روان‌پزشکی تحمیل کنیم، بلکه نمایاندن کاری است که روان‌پزشکان از پیش انجام می‌داده‌اند و منطقی است که می‌اندیشند. همین امر در مورد بیمار در روان‌درمانی نیز درست است: مسئله روشننگری اگزیستانس او است. میان فلسفه، اخلاق و ارتباط، تقارن وجود دارد؛ هریک به‌روش خود تلاش می‌کنند درکنار هم قرار گیرند، درک کنند و ادغام شوند. انگیزه هر یک از آن‌ها مفهوم وحدت و یگانگی است. در این حالت می‌توان گفت آن‌ها هنر جمیع و بیان دیدگاه‌های گوناگون هستند. هر یک به‌شیوه خود نمود تعریفی از خردورزی هستند، یعنی

تجمیع؛ به‌همین دلیل نیز خردورزی از درون فرد سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه خاستگاه آن ارتباط است. خردورزی همانا گفت‌وگو است؛ کنارهم قرارگرفتن یک خرد است با خرد دیگر. بدین‌سان از طریق ارتباط است که انسان از نظر روانی تکامل می‌یابد؛ به‌همین ترتیب هم در شرایط آسیب‌روانی شکسته‌شدن گفت‌وگو را شاهدیم. به‌طور خلاصه، از طریق روش‌های مختلفی که در روان‌پزشکی وجود دارد، فلسفه به ارتباط و گفت‌وگوی میان روان‌پزشک و بیمار میدان

که نمی‌داند؛ زیرا فیلسوف می‌داند که حقیقت ایستا نیست، بلکه جاری است. حقیقت یک جست‌وجوی بی‌پایان و بی‌انتهاست؛ به‌همین دلیل است که روان‌پزشک، همچون فیلسوف، باید بکوشد تا با گوش‌کردن به آن‌چه اگزیستانس به او می‌گوید، فضای باز و ژرف فراهم آورد؛ بدین‌سان فلسفه به بُعد انسانی ژرفا می‌بخشد و خطرات ناامیدی را کاهش می‌دهد.

فلسفه بسیار مهم است، نه به‌دلیل رسیدگی به علائم روان‌رنجوری، بلکه به‌دلیل روشننگری اگزیستانس برای پاسخ‌گویی به نیاز هر انسان به خودشدن و اصالت‌یافتن؛ [۲] از این‌رو، روان‌پزشک عامل مجزایی نیست که با دیگران، به‌عنوان اشیایی کنترل‌پذیر رفتار کند. تعامل برای بیمار فرصتی است برای بحث درباره‌ی شکوفایی و تحقق وی. آنچه اهمیت دارد حفظ محتوای خاص اندیشه‌های فرد نیست، بلکه تأمل در آن اندیشه‌ها برای دیدن چیزهای فراسوی آن‌هاست.

یاسپرس در نخستین سال‌های زندگی حرفه‌ای خود به‌عنوان اندیشمند پدیدارشناسی را چون ابزاری برای شناخت تجربه‌ی سوژکتیو یا درونی می‌دانست. او در کتاب آسیب‌شناسی روانی عمومی فلسفه را ابزاری برای خواندن یا کشف معنای گفته‌ها و واژه‌های مرتبط با تجربه‌ی سوژکتیو می‌دانست. برای رسیدن به این هدف روان‌پزشک باید نکات بسیاری را لحاظ کند. این امر مستلزم گذر از هر رویکرد علمی برای ایجاد دیگر رویکردهاست و به‌آن معناست که

انسان، برخلاف حیوانات که بر مبنای غریزه زندگی می‌کنند، موجود غیرقطعی است. چنین مقدر نشده است که انسان از یک شکل مطلق زندگی برخوردار باشد؛ بنابراین او دستخوش اراده‌ی آزاد است.



ایستگاه پاریس

این عکس نمونه‌ی مثالی نظریه‌ی «لحظه‌ی قطعی»
آنری کارتییه‌برسون است.

می‌دهد و روان‌پزشک و بیمار را بر اگزیزستانس متمرکز می‌کند.

البته ویژگی وضعیت‌های مرزی که دید ما را به هستی می‌کشایند مستلزم فروپاشی هر سیستم فکری است؛ پس به نوبه‌ی خود، متناقض است که بگوییم فلسفه نظامی فکری ارائه می‌کند که از بوته‌ی آزمایش سالم بیرون آمده و مدعی این است که وجود انسان را در تمامیتش درک می‌کند. بنابراین اخلاق در اصطلاحات سلامت روانی به معنای یادگیری پذیرش گشودگی و نزدیک شدن به آن چیزی است که آن را به طور کامل درک نمی‌کنیم. کشف شکاف درونی ماهیت آدمی او را در تغییر موضع دیالکتیکی با خود قرار می‌دهد و او را توانا می‌کند که از هر نوع مطلقیتی اجتناب کند. همانا فلسفه امکان این پرسش را برای روشننگری ایجاد می‌کند. می‌توان نتیجه گرفت که این پرسش‌ها به روان‌پزشکی ارزش و شأن می‌دهد؛ بنابراین، روان‌پزشکی اعمال فشار نخواهد بود، بلکه هدفش آزادسازی افراد از مقوله‌های کلی است که تجربه‌ی سوبرکتیورا نادیده می‌گیرند؛ از همین رو، روان‌پزشکی، در عمل، به فلسفه تبدیل می‌شود. [۶]

کتاب‌شناسی

1. Hippocrates. "Decorum". Volume 2. Cambridge, MA: Harvard University Press (1981).
2. Jaspers K. "General Psychopathology". Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press (1997).
3. Jaspers K. "Reason and existence". Milwaukee, WI: Marquette University Press (1996)
4. Jaspers K. "Philosophie". Chicago, IL: University of Chicago Press (1969-1971).
5. Jaspers K. "Philosophy and the World". Washington, DC: Regnery Gateway (1963).
6. Jaspers K. "The Physician in the technological age". Theoretical Medicine 10.3 (1989): 251-267.